

# نوامی خوش ایران

فریدون جنیدی

---

سرشناسه : جنیدی، فریدون، ۱۳۱۸ -  
عنوان و نام پدیدآور : نوای خوش ایران/فریدون جنیدی.  
مشخصات نشر : تهران: موسسه نشر بلخ، ۱۳۹۲.  
مشخصات ظاهری : ۲۷۲ ص.: مصور؛ ۱۴/۲۱×۵/۲۱ م.س.  
شابک : 978-964-6337-77-0  
وضعیت فهرست نویسی : فیپا  
موضوع : موسیقی ایرانی  
موضوع : موسیقی ایرانی -- تاریخ و نقد  
رده بندی کنگره : ۱۳۹۲ ن۹/ج۴/ML۳۴۴  
رده بندی دیویی : ۷۸۹  
شماره کتابشناسی ملی : ۳۲۳۳۵۵۲

---



---

نشانی: تهران، بلوار کشاورز (روبه روی پارک لاله)، شماره ۴  
دورواژ (تلفن): ۸۸۹۶۲۷۸۴ دورنگار (فکس): ۸۸۹۶۲۲۴۳  
[www.Bonyad-Neyshaboor.ir](http://www.Bonyad-Neyshaboor.ir)

---

## نوای خوش ایران

### فریدون جنیدی

[www.FereydoonJoneydi.com](http://www.FereydoonJoneydi.com)

هندااختار روی دفتر: فریامعزی □ حروچینی: بانو صدیقه اترآکی (کتابون)

نمونه خوانی: هستی عباسی و مهسا امیری □ صفحه آرایی: ایمان خدا فرد

لیتوگرافی: □ چاپ و صحافی:

شمارگان: ۳۰۰ نسخه □ چاپ نخست: ۱۳۹۱

شابک: ۰۰-۷۷-۶۳۳۷-۹۶۴-۹۷۸ □ بها: ۱۵۰۰۰ تومان

---



## فهرست

۹	..... آغاز سخن
۳۳	..... سرگذشت موسیقی
۳۹	..... واژه نوای خوش ایران
۴۷	..... رابطه نوای خوش ایران با موسیقی یونان
۷۱	..... پیوند ایران و یونان
۷۹	..... نوای خوش ایران
۸۵	..... جدایی هندوان از ایران
۸۹	..... نوای خوش ایران و دیگر کشورها
۹۷	..... نوای جنگ
۱۰۵	..... ترنم به نثر
۱۲۱	..... نوای خوش ایران در هنگام ساسانیان
۱۲۳	..... باربد
۱۲۴	..... مرگ شبدیز
۱۲۵	..... خنیاگران هنگام ساسانی
۱۲۷	..... آزاده و آرزو
۱۲۷	..... رود
۱۲۹	..... داستانهای ایرانی پیش از اسلام
۱۴۳	..... نوای خوش ایران پس از اسلام
۱۵۵	..... فارابی
۱۵۹	..... پورسینا
۱۶۲	..... صفی‌الدین ارموی
۱۶۵	..... عبدالقادر مراغی

۱۷۳	.....	بداهه‌نوازی در ایران
۱۷۹	.....	ترنم به نثر
۱۸۵	.....	دستگاه‌های ایرانی
۱۸۹	.....	گزیده‌ای درباره‌ی نت بشیوه‌ی اروپایی
۱۹۲	.....	ربع پرده از دیدگاه موسیقی غربی
۱۹۳	.....	مرکب خوانی
۱۹۷	.....	پرده در نوای خوش ایرانی
۱۹۸	.....	نت ایرانی
۲۰۱	.....	تأثیر دستگاه‌ها
۲۰۷	.....	شیوه‌ی آهنگسازی ایران باستان
۲۱۰	.....	موسیقی سبک
۲۱۵	.....	زخم و ضرب در نوای خوش ایران
۲۱۹	.....	رقص
۲۲۹	.....	رودهای ایرانی
۲۳۵	.....	رودهای ایرانی
۲۳۹	.....	سازهای زهی آزاد
۲۴۰	.....	سازهای بادی
۲۴۱	.....	سازهای بادی آزاد (مطلقات)
۲۴۷	.....	سنتفونی ایرانی
۲۵۱	.....	سخن پایان



## پیشگفتار

این نامه بدان‌هنگام نوشته شد که گروهی ناآگاه پیانو را با تیر می‌شکستند و تار را بر سر نوازنده آن می‌کوفتند. گروهی ناآگاه دیگر سخت و آتشین در آرزوی از هم گسستن ایران، و پیوستن آن به اردوگاه سوسیالیسم جهانی بودند، و ایران و فرهنگ و هنر آنرا به هیچ می‌شمردند.

پس، من بر آن شدم تا نامه‌ای درباره‌ی نوای خوش ایرانی بنویسم و آنانکه می‌پرسیدند، «در چنین هنگامه، یادکرد از نوای خوش!» می‌گفتم که پاسخ مادر فرهنگ ایران به چنین کسان، در همین هنگام درد و نبرد، شایسته است! و بر این بنیاد پیشگفتار آن با یادکرد بزرگداشت نوای خوش چنان گشت که خواهید خواند، و گفتار پسین نیز پاسخ به گروه دوأم است که پیوستگی یک سلول را به تن و پیکر گناه در شمار می‌آوردند... و نام آن دفتر را «زمینه‌ی شناخت موسیقی ایرانی» نهادم. از آن هنگام که دفتر نخستین فراهم شد، برخی گفتارها را بدان افزودم که اکنون با نام «نوای خوش ایرانی» بدست فرزندان ایران می‌رسد.

شاد زیوید

روزگارتان فرخنده

بنیاد نیشابور - فریدون جنیدی

## آغاز سخن

دیرزمانی است که گروهی به مخالفت با نوای خوش، سخنانی می‌گویند، و خویش را رنجه می‌دارند! و گروهی سرمست و جان‌افشان در بزم سماع بزرگ جهان، پای می‌کوبند و غرق در جذبۀ و شوق از این همه بزرگی آفرینش، با لرزش برگ و جنبش و غُرُش موج و زمزمهٔ جویبار و جامه‌درانی گل و جان‌افشانی بلبل همراه و همراز می‌شوند، و همراه با تپش جان جهان می‌تپند، و با رگهای زمان به پیش می‌روند، و از خویش می‌روند... پس هر کس که بخواهد برای دلایل گروه نخست دلیل بیاورد، می‌تواند به همهٔ نوشته‌های پیشین، دوباره بازنگرد، و این هیاهوی همیشگی درازآهنگ را، باز بشنود، که خود موضوع چندین کتاب خواهد بود!

اما در این دفتر، جریان سخن بگونه‌ای دیگر است، و گفتار را با داستانی از پیر شیراز، سعدی آغاز کنیم؛ که در سفری، با پیادگان سرمست، گاهی نغمه‌ای می‌خواندند، و عابدی که منکر موسیقی بود:

«وقتی در سفر حجاز، طایفه‌ای جوانان صاحب‌دل، همدم من بودند، و همقدم. وقت‌ها زمزمه‌ای بکردندی، و بیتی محققانه بگفتندی. (شخصی) در سبیل، منکرِ حالِ درویشان بود، و بی‌خبر از درد ایشان! تا

برسیدیم به خیل بنی‌هلال... کودکی سیاه از حَیْ عرب بدر آمد و آوازی  
برآورد که مرغ از هوا درآورد... اشتر (او) را دیدم که به رقص اندر  
آمد، و ویرا بینداخت و برفت!  
گفتم: ای شیخ! در حیوان اثر کرد، و ترا همچنان تفاوت نمی‌کند؟

دانی چه گفت مرا، آن بلبل سحری  
تو خود چه آدمی ای، کز عشق بی‌خبری؟  
اشتر به شعر عرب، در حالت است و طرب  
گر ذوق نیست ترا، کز طبع جانوری

\*\*\*

به ذکرش هرچه بینی، در خروش است  
دلی داند در این معنی، که گوش است!  
نه بلبل بر گلشن تسییح‌خوانی است  
که هر خاری، به تسییحش زبانی است»

با این داستان چه جای گفتار باقی می‌ماند؟  
می‌بایستی که سکوت کرد... همچون سکوتی که در میان نغمهٔ چنگ،  
گاه از خود نغمات، دلپذیرتر است!

ایرانی در شناخت و دریافت نوای خوش بانجا رسیده است که جنبش  
برگ و جفای خار و جستجوی پیوستهٔ جویبار... و همهٔ جنگل و سکوت  
سنگ در آغوش کوهستان خاموش... نعرهٔ نخجیرِ جفت‌جوی، بوی گل و  
هیاهوی بی‌امان بلبل... برای او در حکم پرده‌هایی از نوای خوش جهان و  
آفرینش است.

عجب اینست که با زحمت چندینی خار  
بوی صبحی نشنیدیم و چنین سرمستیم

\*

نه بلبل بر گلشن تسبیح خوانی است

که هر خاری، به تسبیحش زبانی است»

این شوریده نوای خوش بزرگ جهان و هستی، در همه چیز جلوۀ دوست را می بیند، و در همه جا نغمه های او را می شنود و دم بی یاد او بر نمی آورد، و هیچ چیز را بی جمال او نمی بیند، و دیگر مجالی برایش نمی ماند که در این غلغلۀ عاشقانه جهان فراخ، سر از گریبان برآورد و به چون و چرا پاسخ دهد، الا آنکه بگوید:

جهان پر سماع است و مستی و شور

ولیکن چه بیند در آینه کور؟

مگس پیش شوریده ای پر نزد

که او چون مگس، دست بر سر نزد

مشاهده پرزدن مگسی، متحیر عظمت بیکران آفرینش را وامی دارد که او از چگونگی آن، چون مگس دست بر سر زند، که این حرکت از چیست و بهر چیست؟ و این بانگ و غوغا از کجا است؟ و چرا است؟ اینهمه کشش و شوق و ذوق که در جان مگس هم هست، روی بکجا دارد؟ و این امواج جان بر لب همیشگی دریا، که تن بر ساحل می کوبند، و دست از جان می شویند، چه می گویند؟ چه می جویند؟... درخشش آذرخش و غریو تندر، گریه ابر و خنده صبح، از چیست؟... نماز نیلوفر به آفتاب چرا است؟ چه نیرویی غنچه نیلوفر را سحرگهان روی بخورشید می کند، و چه آرزویی موجب می شود که او؛ پرده های جان خود را، درست در همان دم بگشاید که نخستین پرتوهای خورشید را در این هجله لطیف معطر، در آغوش بپذیرد... تمام روز بخورشید بنگرد... و شباهنگام با رفتن خورشید، جان خویش را درهم کشد، و



جهانِ خویش را بپایان برد... در این زمانِ دراز؛ میان اینهمه طراوت و آنهمه نور، چه می‌گذرد؟  
 این اندیشه‌های لطیف در نزد ایرانی، همه؛ جلوه‌های عشق بیکرانی است که همواره به هستی و آفرینش و جان جهان داشته، و این همه‌همه و فریاد همیشگی، ترنم عاشقانه او است، موسیقی عارفانه او است.  
 پیاده رنجوری که به همراه کاروانیان متنعم سوار بر کجاوه، تمام شب را در بیابانها دویده است، و سحرگاه بمنزلی رسیده است... باز سعدی عاشق می‌گوید:

« یاد دارم که شبی، در کاروانی، همه شب رفته بودم، و سحر در کنار بیشه‌ای خفته!  
 شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود، نثره‌ای برآورد، و راه بیابان گرفت، و یک نفس آرام نیافت!  
 چون روز شد، گفتمش؛ آن چه حالت بود؟ گفت... بلبلان را دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت... و کبکان از کوه... و غوکان در آب... و بهائم در بیشه!  
 اندیشه کردم که مروت نباشد، همه در تسیح<sup>۱</sup>... و من بغفلت خفته!»

چگونه می‌توان برای کسی که از این همه‌همه پر دامنه و هم‌انگیز جهان چیزی نمی‌شنود و یا اگر می‌شنود چیزی در نمی‌یابد، دلیل و برهان آوردن؟  
 در عبارت همی نگنجد عشق عشق از مسلک عبارت نیست  
 در ایران چه بسیار بوده‌اند، شوریدگانی که در مجلس سماع، از شدت التهاب، جانشان؛ با نوای موسیقی، به بیکرانگی پیوسته است، و در دم؛ جان داده‌اند... .

عبدالرحمن جامی می‌گوید:<sup>۲</sup>

۱- تسیح: بیاکی یاد کردن  
 ۲- نفحات الانس، رویه‌های ۱۹۲ و ۱۹۳

«شیخ‌الاسلام گفته که یکی از این طایفه (درویشان) گفت که در نیشابور حادثه‌ای بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند، من در مسجدی بودم، در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود، گوینده‌ای (آوازخوانی) درآمد. درویش وی را گفت که: چیزی بگوی... وی برخواند:

«میان من و محبوب دیداری روی داد که پایان نمی‌پذیرد.  
از جهان چنان بروید که محبوبتان در آغوشتان باشد و کسی نداند!»  
آن درویش بیفتاد و می‌تپید... تا در میان دو نماز، آنگاه بیارامید، چون نگریستم برفته بود... مرده بود!»

باز می‌گوید که:

«درویشی در شهر اُبلَه می‌رفت، بیای کوشکی رسید، و بر آن کوشک مهتری بود، و پیش وی کنیزکی بود مَعْنِیَه (رامشگر)، چیزی می‌خواند... آن صوفی آواز وی را بشنید که می‌خواند:

«همه روزها دگرگون می‌شوند بجز از امروز که بر تو بهترین است.  
همه روزها متحول می‌شوند بجز از امروز، که بر تو زیباترین است!»

درویش را خوش آمد، و بر وی خورد (بر او کارگر افتاد) و گفت: ای زن ترا بخدای و بجان مولایت که مرا بدین بیت یاری کنی! کنیزک تکرار می‌کرد... خواجه؛ کنیزک را گفت: چرا تکرار میکنی؟ و نمی‌گذری؟ گفت: در زیر کوشک درویشی است، وقت وی خوش گشته است، از بهر وی می‌گویم... خواجه سر فرود کرد، و آن غریب را دید، خوش گشته و پای می‌کوفت... با آخر سخنی نگفت، و بانگی بزد و بیفتاد و جان بداد!

آن خواجه چون آنرا دید، حال وی بگشت، کنیزک را آزاد کرد، پیران شهر را بخواند، و نزد آن درویش نماز کردند، و پیران را گفت: مرا شناسید که من، فلان بن فلانم، شما را گواه می‌کنم که هر چه مرا است از بضایع (دارایی) و املاک، همه را وقف کردم بر درویشان، و کوشک را سیل کردم، و هر چه داشت از زر و سیم بداد، و جامه بیرون کرد، ازاری دربست، و مرقع (لباس ژنده) درپوشید، و ردا برافکند، و روی در بادیه نهاد، و برفت... و مردمان وی را می‌نگریستند، تا از چشم ایشان غایب شد، و چشمها گریان!

پس از آن، کس وی را ندید و خبر وی نشنید...»

چنین حالتها را چگونه می‌توان تفسیر کردن؟ چگونه ممکن است که انسان به آن درجه از درجات وجد و شوق و التهاب برسد که از شنیدن آهنگی و شعری جان شیرین از کف بدهد؟<sup>۱</sup>

چنین است که مردان بزرگ عرفان ایران آرزو می‌کرده‌اند که در حال وجد و سماع، از این جهان پرواز کنند.

بیر نیشابور، عطار، در شرح حال علی رودباری می‌گوید:<sup>۲</sup>

«پرسیدندش از سماع، گفت: من راضیم بدان، که از سماع سربسر خلاص یابم<sup>۳</sup>، پرسیدند از وجد در سماع گفت «مکاشفت اسرار است، بمشاهدهٔ محبوب...»

در مورد سهل بن عبدالله تستری می‌گوید:<sup>۴</sup>

«نقل است که سهل، چون سماع شنیدی، او را وجدی پدید آمدی، چند روز در آن وجد بماندی، و طعام نخوردی... و اگر زمستان بودی، عرق کردی که پیراهنش تر شدی!

چون در آن حالت، علما از وی سوال کردند، گفتی: از من می‌پرسید، که شما را از من و از کلام من در این وقت هیچ منفعت نباشد!...»

چه حال دلپذیر و باشکوهی، که در آن برای انسان جز پرواز ملکوتی در آسمانها باقی نمی‌ماند... و هستی و جان را، سربسر بفراموشی می‌سپارد. و خوشا به وقت آنانکه، این حالت، در اندرون متلاطمشان مدتها برجای می‌ماند.

مطربان رفتند و... صوفی در سماع

عشق را آغاز هست، انجام نیست

۱- چند سال پیش در غرب، یکبار این حالت روی بداد؛ توسکانینی رهبر ارکستر در حال رهبری در صحنه در اوج آهنگ سکنه کرد، و پس از چند روز در بیمارستان درگذشت.

۲- تذکرة الاولیا، عطار، رویهٔ ۷۵۷

۳- بمیرم

۴- همان کتاب رویهٔ ۳۰۸

و دریغا که از این عالم شوق و بیدلی و سرمستی، همگان را خبری و سهمی نیست، و:

از هزاران، در یکی گیرد سماع  
زانکه هر کس، محرم پیغام نیست

اما:

کام هر جوینده‌ای را آخری است  
عارفان را منتهای کام نیست  
شهرزوری شاگرد شیخ اشراق، و نویسنده بزرگ، در شرح حال آن  
دانشمند، و عارف بزرگ ایرانی می‌نویسد:

«اکثر عبادتش گرسنگی، و بیداری و فکر و تأمل در عوالم الهی بود،  
قلیل الالتفات بود برعایت خلق (توجهی بمردمان نداشت)، و بیشتر  
خاموش، و مشغول به خود بود، سماع و نغمات موسیقی را بغایت  
دوست می‌داشت»<sup>۱</sup>

شیخ اشراق خود، در صفیر سیمرخ می‌گوید:<sup>۲</sup>

«واسطی را پرسیدند که: انزعاج (ناآرامی) بعضی مردم در حال سماع از  
کجا است؛ گفت انوار است که ظاهر می‌شود، پس منطوی (پیچیده)  
گردد، و این لوابح (نمادها) همه وقتی نیاید... مدتی باشد که منقطع  
می‌شود، و چون ریاضت بیشتر گردد، بروق بسیارتر آید، تا بدان حد که  
هر چه نگرند، بعضی از احوال آن عالم<sup>۳</sup> با یاد آورد.  
ناگاه این انوار خواطف (درخشنده) مترادف شود، و باشد که در عقب  
این، اعضا، متزلزل گردد...»

و چون مردم را این بروق درآید، اثری از آن به دماغ (مغز) رسد، و باشد  
که همچنان نماید که در دماغ و کتف و پشت، رگی، سخت قوی جستن

۱- مقدمه مجموعه مصنفات شیخ اشراق، رویه ۲۶

۲- صفیر سیمرخ، رویه‌های ۳۱۹ - ۳۲۱

۳- مقصود عالم مثالی و عارفانه است که در آن کتاب راجع بدان سخن گفته شده است.

گیرد، و نیک لذیذ باشد، و به سماع نیز استقامت کند، تمامتر بود.»

جنید عارف دیگر ایرانی با آنکه اهل صحوا<sup>۱</sup> بود، چنان حالت‌ها در سماع داشت، و او نیز، اگرچه از دیدگاهی فروتر، این بی‌آرامی و وجد حاصل از موسیقی را به عالمی دیگر مربوط می‌داند:

«پرسیدند که: چه حال است که مرد، آرمیده است، چون سماع شنود، اضطراب در وی پدید آید؟ گفت: حق تعالی ذریت آدم را در میثاق خطاب کرد الست بربکم؟<sup>۲</sup> همه ارواح مستغرق لذت آن خطاب شدند، چون در این عالم؛ سماع شنوند، در حرکت و اضطراب آیند!»<sup>۳</sup>

باز... این احوال شگفت و سخنان عجیب درباره نوای خوش، از سوی چنین عارفان<sup>۴</sup>، باز... خرده‌گیران، و آنانکه هیچگاه حالت جماد<sup>۵</sup> دلشان را نوایی بلرزش درنیاورده است، درباره موسیقی چیزهایی می‌گفته‌اند که... می‌گویند!

چنین است که ابوسهل صعلوکی نیشابوری که شوقی عظیم در سماع داشت، درباره موسیقی گفته است:

«سماع برای اهل حقیقت مستحب (دوست داشتنی)، برای اهل علم مباح است، و برای اهل فسق و فجور مکروه...»

جامی در همین زمینه گفت و گویی از مولوی را با مدعی سماع آورده است که چنین است:<sup>۵</sup>

۱- گروهی از عارفان ایران، سکر یا مستی را گزیده بودند، و آن رسیدن محبت به آخرین درجه بوده است، بطوریکه بر قوای حیوانی و انسانی چیره گردد، و حالت بهت و حیرت و سکر پدید آورد... (فرهنگ اصطلاحات عرفانی) و گروه دیگر، صحوا یا هشیاری پس از سکر را گزیده بودند، و آنرا بالاتر از مستی می‌دانستند، از گروه نخست، حسین بن منصور حلاج، و از گروه دوم جنید مشهورند.

۲- آیه ۱۷۱، سوره اعراف

۳- تذکرة الاولیاء، شیخ عطار، رویت ۴۴۶

۴- بزودی در همین بخش خواهیم دید که کسانی که چنین درباره موسیقی داوری کرده‌اند، از نظر علمی و اجتماعی چه اهمیتی داشته‌اند!

۵- نفحات الانس، رویت ۴۶۲

«روزی می‌فرمود که آواز رباب<sup>۱</sup> صریر<sup>۲</sup> باب بهشت است که ما می‌شنویم. منکری گفت: ما نیز همان آواز می‌شنویم، چون است که چنان گرم نمی‌شویم که مولانا؟ خدمت مولوی فرمود: کلا و حاشا که آنچه ما می‌شنویم، آواز باز شدن آن در است، و آنچه وی می‌شنود، آواز فرا شدن!»

ابوسعید ابوالخیر سلطان خراسان، در همین باره می‌گوید:

«هر قرایی (خواننده قرآن) که او سماع درویشان انکار کند. او بطلانِ طریق است!»<sup>۳</sup>

و باز درباره سماع گفته است که:

«سماع، قلب زندگان، و نفس مردگان است!»

و باز همو جمله‌ای از ابوعلی دقاق درباره سماع آورده است که:

«سماع، وقت است، و کسی که در او سماع نیست، در او سمع (شنوایی) نیست، و آنکس که شنوایی ندارد، دین ندارد. زیرا که خدای تعالی می‌گوید: انهم عن السمع لمعزولون<sup>۴</sup> و باز می‌گوید: قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير<sup>۵</sup>. سماع سفیری است از حق، و رسولی است از حق، اهل حق او را حمل می‌کنند از حق بسوی حق، اگر کسی آنرا بحق بشنود، تحقیق کرده است، و اگر به طبع (بصورتی مادی نه معنوی) بشنود دچار زندقه می‌شود!»<sup>۶</sup>

باز از ابوسعید گفته‌اند که:

«یکروز قوال (خواننده) پیش شیخ این بیت می‌خواند که:

اندر غزلِ خویش نهان خواهم گشتن

تا بر دو لب بوسه زنم، چوئش بخوانی

۱- رباب نوعی ساز دارای نار که درباره آن سخن گفته خواهد شد.

۲- صریر، صدای قلم بر روی کاغذ هنگام نوشتن، و نیز صدای در، هنگام باز و بسته شدن.

۳- اسرار التوحید، رویه ۲۵۱

۴- آنان از شنوایی معزول‌اند.

۵- اگر می‌شنیدیم و تعلق می‌کردیم از اصحاب آتش نمی‌بودیم.

۶- اسرار التوحید، رویه ۲۵۷

شیخ ما از قوال پرسید که این بیت کرا است؟ گفت عماره<sup>۱</sup>. گفته است. شیخ برخاست و با جماعت صوفیان بزیارت خاک عماره شد... او گفت: سماع هر کس، رنگ روزگار وی دارد. کسی باشد که بر دنیا شنود، و کس باشد که بر هوا شنود، و کس باشد که بر دوستی شنود، و کس باشد که بر فراق و وصال شنود... چون روزگار با ظلمت بود، سماع با ظلمت بود...»

داستان پیر چنگی که در مثنوی مولوی آمده، در اصل مربوط به پیر تنبورن نیشابوری بوده است که در هنگام پیری که در مجامع به او توجهی نمی‌شد، شب هنگام بگورستان هیره<sup>۲</sup> رفته بود و برای روانهای مردگان تنبور می‌نواخت و ابوسعید به حال او توجه کرده بود.<sup>۳</sup> با این داستان، جذبه و شوق ابوسعید را به سماع پایان بریم:

«خواجه ابوطاهر پسر مهین شیخ ما گفت: روزی شیخ ما، مجلس می‌گفت (سخنرانی می‌کرد) و آن روز در او قبضی<sup>۴</sup> بود، شیخ در میان مجلس گریان شد و جمله جمع گریان گشتند. شیخ ما گفت: هر گاه که ما را قبضی باشد، بخاک پیر ابوالفضل تمسک نماییم، تا به بسط بدل گردد. ستور زین بکنید. اسب شیخ بیاوردند، و شیخ ما برنشست، و جمله جمع با وی برفتند، چون بصحرا رسیدند شیخ را بسطی پدید آمد، و وقت را، صفت بدل شد (حال دگرگونه گردید) و شیخ را سخن می‌رفت، و جمع به یکبار به نعره درآمدند، و فریاد می‌کردند، چون به سرخس رسیدند، شیخ از راه، بسر خاک پیر ابوالفضل حسن شد، و از قوال، این بیت درخواست:

معدن شادی است این، معدن جود و کرم

قبله‌ی ما کوی دوست، قبله هر کس حرم

قوال این بیت می‌گفت، و شیخ را دست فرو گرفته بودند، و او گرد

۱- عماره مروزی، شاعر

۲- گورستان هیره همان گورستانی است که بنا بر قول نظامی عروضی گور خیام در آن، جای دارد.

۳- اصل داستان در روایت ۸۷ همان کتاب.

۴- قبض در اصطلاح درویشان حالت گرفتگی خاطر و اندوه است، و حالت مخالف آنرا بسط می‌نامند که انبساط و شادی باشد.

خاک پیر ابوالفضل طواف می‌کرد، و نعره می‌زد، و درویشان سر و پای برهنه در خاک می‌گشتند...  
چون آرامی پدید آمد، شیخ ما گفت این روز را تاریخی سازید، که نیز، این روز را به نینید!<sup>۱</sup>

چنین بود حال رادمردی که با وجد و سماع و التهاب روزگار را گذراند، پس از مرگش نیز بنا بگفته فرزندش:

«... از اطراف جهان، بزرگان هر سال بدان حضرت بزرگوار (گور بوسعید) می‌آمدند... و پیوسته سماع‌ها، و خرقة‌بازی‌ها می‌رفت...»<sup>۲</sup>

و خرقة‌بازی، در فرهنگ درویشان، خرقة تن را بدور افکندن، و جان سپردن معنی می‌داده... و چنین است که پیر عطار از اینهمه انقلاب، و غلغله عاشقانه بلبل که روز و شب از گلوی نازک و لطیف او بیرون می‌تراود، و در دامن دشت و تپه و کوه می‌گلتد و می‌لرزد و می‌لرزاند... در شگفت می‌شود، و جای آن می‌بیند که بر سماع عاشقانه بلبل خرقة بیفکند:

چون هزار آوا نمی‌خسبد ز عشق

خرقه‌ی جان، بر هزار آوا فکن

راستی... بلبل چه می‌گوید؟ جیرجیرک‌ها، شبانگاهان چه می‌سرایند؟  
صبحدم پروانگان بهر چه می‌خرامند؟ گل برای چه خرقة‌بازی می‌کند و اشک سحر، بر خنده گل، از بهر چیست؟... درختان برای چه دست‌ها را به آسمان می‌گشایند، و زمزمه باد چگونه شاخه‌های دست‌افشان را می‌رقصاند؟  
آیا همه این مظاهر زیبای طبیعت به سنگدلان؛ درسی از زیبایی و خدانشناسی نمی‌دهد!

شیخ اشراق در صفیر سیمرخ در این باره می‌گوید:<sup>۳</sup>

۱- همان؛ روئے ۴۲

۲- همان؛ روئے ۲۸۶

۳- مجموعه مصنفات شیخ اشراق، روئے ۳۳



«اما حدیث اثبات لذت، عبارتست از حاصل شدن کمال، مر چیزی را، و دانستن حصول آن، که اگر کمال چیز حاصل گردد و یابنده را خبر نبود، کمال نباشد.

چشم را چون کمال چیز حاصل شود (و آن رؤیت بصر است) مر چیزهای ملایم را دریابد، و متلذذ گردد و سماع را لذتیبست، و آن ادراک مسموع ملایم است از آواز خوش؛ و شم (بویایی) را لذت ادراک ملایم است از بویهای خوش، و هم چنین برین قیاس...»

**امام محمد غزالی** نیز که در مقامات علمی و دینی و فقهی او تردیدی میان هیچک از محققان نیست، هم چنین می گوید که خداوند چشم را آفرید و نگفت چیزهای زیبا را نبینید. لمس را آفرید، و نگفت چیزهای لطیف را لمس نکنید، بویایی را آفرید، و نگفت عطر گلها و بویهای خوش را مبوبید، ذائقه را آفرید، و نگفت غذاهای خوش را مخورید... چگونه می توان گفت که گوش را آفرید... و گفت نواهای خوش را مشنوید!

چرا آوای خوش تا این حد، انسان مستعد را برمی انگیزد؟ برای آنکه در نوای خوش بر خلاف گفتار یا شعر که بیش از یک معنی، یا حداکثر یک معنی مجازی ندارد، شاید که هزاران رمز و پیام نهفته باشد، و هر کس همه انگیزشها و خیزشهای روانی و جان خویش را می تواند در آن ببیند، و جهان بزرگ درون انسانی از بیرون آوای آشنا می شنود و تپنده و لرزان می شود، و دریای جان و تن را متلاطم و موج می کند، جان؛ آهنگ بالا می کند، و آن حالات در روان انسانی روی می دهد که جز با دریافت آن نمی توان آنرا دانست و به هیچ روی، نمی توان آنرا توصیف کرد!

سهروردی در کتاب *فی حالة الطفولیه* بحث بسیار دل انگیزی در همین

زمینه دارد:

«شیخ را گفتم: صوفیان را در سماع، حالت پدید می آید، آن از کجا است؟ گفت بعضی سازهای خوش آواز، چون دف و نی، و مثل این، در پرده، از

یک مقام، آوازاها دهند که آنجا حزنی باشد...<sup>۱</sup> بعد از آن گوینده (آوازخوان) هم از آنجا صوتی کند به آوازی هر چه خوشتر. در میان آواز شعری گوید که آن حال صاحب واقعه بود.<sup>۲</sup>

چون آوازی حزین، حزین شنود (شخص غمگین آواز غمناک شنود) و در میان آن صورت واقعه خویش بیند، و همچون هندوستان که بیاد پیل دهند، حال جانرا بیاد دهند! پس جان، آن ذوق را از دست گوش بستاند (احساسات و ادراکات به عواطف تبدیل شود) گوید که تو سزاوار آن نیستی که شنوی. گوش را از شنیدن معزول کند و خویشتن شنود، اما در آن عالم (جهانی که برای صاحب واقعه پیش آمده، و همه روحانی و آسمانی است) زیرا که در آن عالم شنیدن کار گوش نبود.

شیخ را گفتم که: رقص کردن بر چه می‌آید؟ شیخ گفت: جان، قصد بالا کند، و همچو مرغی که خواهد خود را از قفس به در اندازد، قفس تن مانع می‌آید.<sup>۳</sup>

مرغ جان قوت کند و قفس تن را از جای برانگیزاند. اگر مرغ را قوت عظیم بود، پس قفس بشکند، و برود (یعنی بهمان حالتی برسد که در موسیقی جان بدهد و روحش از قفس تن پرواز نماید).

و اگر آن قوت ندارد، سرگردان شود، قفس را با خود می‌گرداند<sup>۴</sup>، باز در آن میان، آن معنی غلبه پدید آید (روان برای رفتن به آسمان در حال چرخیدن تن، باز؛ آهنگ بالا کند) مرغ جان قصد بالا کند، و خواهد که چون از قفس نمی‌تواند جستن، قفس را نیز با خود ببرد، چندانکه قصد کند، یک بدست<sup>۵</sup> بیش بالا نتواند بردن... مرغ، قفس را بالا می‌برد،

۱- در بخش دیگری از همین دفتر خواهد آمد که موسیقی‌دانان ایرانی دستگاه‌هایی برای ایجاد فرح و شادی، یا برانگیختن غرور و غیرت، یا تأثر و اندوه داشته‌اند.

۲- حالتی که با تفکر و تأمل برای درویشان پیش می‌آمد، و در آن واقعه، اندیشه به سیر در عوالم روحانی می‌پرداخته، بطوریکه در آن حالت از تن بی‌خبر می‌شده‌اند. حالت خفیفی از این واقعه برای همه اشخاص ممکن است پیش بیاید که در آن از خود بی‌خبر گردند!

۳- سهروردی جان با روان را به مرغ و تن را به قفس تشبیه کرده و تا پایان این داستان همین جریان ادامه می‌یابد. همه جا تن بجای قفس می‌آید که جان را در خود گرفتار کرده است

۴- رقص صوفیان چرخش بدور خود است... این رقص که همراه با آهنگ دف صورت می‌پذیرد، همان چرخشی است که در گود زورخانه با آهنگ ضرب، منتهی منظم‌تر صورت می‌گیرد، هر دو بازمانده‌هایی از آداب هنگام کیش مهر ایران است، یکی برای پهلوانی و آماده ساختن تن، برای مبارزه با دشمنان میهن، دیگری برای رستگاری روان و مبارزه با دشمنان جان (اندیشه‌های پلید).

۵- بدست: و جب

و قفس باز بر زمین می‌افتد!

شیخ را گفتم: دست برافشاندن چیست؟<sup>۱</sup> گفت: بعضی گفته‌اند که آستین از هرچه داشتم برافشاندم... یعنی از آن عالم چیزی یافتم، هرچه اینجا داشتیم ترک کردیم و مجرد شدیم. اما معنی آنست که پای را بیش از یک بدست بالا نمی‌تواند برد، دست را گوید تو، باری یک گزی<sup>۲</sup> بالا شو... مگر یک منزل پیش افیم!

شیخ را گفتم خرقه دور انداختن چیست؟<sup>۳</sup> گفت: یعنی که از آنجا خبری یافتیم، از اینجا چیزی میاندازیم... اما آنکس که خرقه میانداخت، باز بر سر بنهد، تا آنکه آستین برافشاند، باز بضاعت در آستین بنهد.<sup>۴</sup> گفتم: اگر صوفی در میان حلقه (حلقه‌ای که از نشستن درویشان بر گرد صاحب حالت درست می‌شود) بر زمین می‌آید (بزمین می‌افتد)... بر؛ وی غرامت می‌نهد، و حکم فقیر، از آن جماعت باشد. خواه سماع خواهند، خواه در یوزه، خواه هرچه خواهند حکمش از آن جمع بود، سر آن چیست؟ گفت: مردان چون در میان حلقه بزمین آمده‌اند، دیگر برنخاسته‌اند... مرغ قوی حال گشته است، قفس بشکسته است، و بگریخته...<sup>۵</sup> اکنون تن را، حکم؛ از آن جماعت باشد، خواه آن را، در زمان غسل کنند، خواه کفن سپید کنند، خواه کبود! خواه بدین گورستان دفن کنند، خواه بدان!

حکم وی از آن جماعت بود. پس حکم این کس، حکم آن کس بود.<sup>۶</sup> شیخ را گفتم که: دیگری بر می‌خیزد، و با صاحب حالت در رقص موافقت می‌کند، از بهر چیست؟ گفت دعوی همراهی می‌کند، و همدمی. گفتم: بعد از حالت (پس از تمام شدن حالت) صاحب حالت برمی‌خیزد، و دست بر هم می‌نهد، و هیچ نمی‌گوید!

۱- در حالت رقص، دستها گاهی پائین گرفته می‌شود که همان آستین برافشاندن است، و گاهی دستها به دو طرف، و گاه نیز بسوی بالا گرفته می‌شود.

۲- گز: واحد اندازه‌گیری ایرانی، کمی بیش از یک متر فرانسوی.

۳- این همان حالتی است که در شعر عطار به بیان آمد: «خرقه جان بر هزار آوا فکن...» اما اینجا همان خرقه و لباس ظاهری منظور است.

۴- چنین می‌اندیشم که مقصود سهروردی از این معنی آنست که بتواند دوباره بضاعت جان را در آستین بنهد و آستین بیفشاند، یعنی دوباره، جانی داشته باشد تا بتواند دوباره آنرا فدا کند!

۵- یعنی مردان در سماع جان داده‌اند، و در همان حالت روانشان از قفس تن پرواز کرده، و فقط تن در میان حلقه افتاده.

۶- یعنی هر حکمی که به مرده روا می‌دارند، به او روا می‌دارند.

گفت: آنچه هیچ نمی‌گویید، همه تن زبان است، بزبان حال<sup>۱</sup>، حال خویش عرضه می‌کند، که بزبان مقال از آن حال، حکایت نتوان کردن. اما صاحب واقعه باید که بداند که چه گوید!

شیخ را گفتم: چون از سماع فارغ می‌شوند، آب می‌خورند، معنی آن چیست؟ گفت ایشان می‌گویند که آتش محبت در دل اثر کرد، و از حرکت رقص، دیگر معده تهی گشت، اگر آب بر وی نزنند بسوزد. خود، ایشان؛ ذوق گرسنگی نمی‌دانند!

اگر دانستندی که بافطار مشغول گشتندی<sup>۲</sup>، ایشان صوفی نباشند! بسا خر سواران صوفی شکل، که در میدان عزم جولان کرده‌اند، و بیک صدمه که از مبارزان راه تحقیق بدیشان رسیده است، عین وجود ایشان بمانده است! هر که رقص کرد، حالت نیافت، رقص بر حالتست، نه حالت بر رقص! مجادلت نمودن در این قلب کار مردانست، آستین بر افشاندن، واقعه صوفیانست. نه هر که ازرق پوشد، صوفی گشت... چنانکه گفته‌اند:

ازرق پوشان، که بس فراوان باشند

صوفی صفتان، میان ایشان باشند

کایشان همه تن بوند و از جان خالی

و آنان چه کنی تن که همه جان باشند<sup>۳</sup>

※

این بود کامل‌ترین روایت درباره رقص و سماع صوفیان، از سوی یکی از بزرگترین عارفان ایران که خود در پایان گفتار به صوفیان ظاهری حمله برده است، و از این حملات از سوی عارفان کامل، به صوفی‌نمایان، بسیار شده است. از جمله ابوسعید ابوالخیر نیز می‌گوید:

«اذبح النفس والا فلا تشتغل بترهات الصوفیه»<sup>۴</sup>

نفس خویش را بکش و به ترهات صوفیه مشغول مشو!

۱- اکنون روشن می‌شود که زبان حال، چه معنی دارد!

۲- در اصل «نگشتندی» است، اما روشن است که اشتباه چاپ یا کاتب است.

۳- مجموعه مصنفات شیخ اشراق (فی حالة الطفولیه)، رویه‌های ۲۶۳ تا ۲۶۶

۴- اسرار التوحید، رویه ۲۲۸

و این همان بوسعید است که بهترین تعریفات را از تصوف بدست داده است، و در صوفی بودن و عرفان او شکی نیست! و سعدی که خود از عارفان بزرگ روزگاران بوده است، دربارهٔ چنین صوفی‌نمایان می‌گوید:

در برابر چو گوسفند سلیم  
در قضا همچو گرگ مردم‌خوار  
و شرط تصوف را عمل می‌شمرد، نه جامهٔ دلق:  
صورت حال عارفان دلق است  
این قدر بس، چو روی در خلق است  
در عمل کوش و هرچه خواهی پوش  
تاج بر سر نه و علم بر دوش

یا:

«یکی را از مشایخ شام، پرسیدند که: حقیقت تصوف چیست؟ گفت از این پیش، طایفه‌ای در جهان پراکنده بودند، بصورت، و بمعنی جمع... اکنون قومی هستند بصورت جمع، و بمعنی پراکنده.»<sup>۱</sup>

سخن را دربارهٔ سماع بیابان می‌برم، اما بایسته است که گفتاری نیز دربارهٔ این سخنگویان بشود... تا آنکه گمان نرود آنانکه چنین جوش و خروشی در سماع داشته‌اند، صوفیان بیکاره و گدا صفت بوده‌اند، که نه از تصوف، و نه از دانش بهره‌ای داشته‌اند!

---

۱- کسروی تبریزی در کتاب صوفیگری خویش، همهٔ مثالها را از همین گروه بیکاران و یاوه‌گویان آورده یا آنکه احوال دروغینی را که برخی نویسندگان دروغپرداز به عارفان بزرگ، از جمله همین ابوسعید ابوالخیر یا عطار نیشابور... نسبت داده‌اند، از خود آنان می‌داند... و اگر چه همهٔ مطالبی را که در کتاب خویش آورده درست است، اما از آوردن مطالب درست دیگر که مربوط به عارفان واقعی بوده است خودداری کرده، و این یکسونگری در راه پژوهش نمی‌تواند درست باشد... تا آنجا که من در گفتار و کردار عارفان بزرگ دقیق شده‌ام می‌بینم که عرفان ایرانی، پاسخی بزرگ به همه دردهای جانکاه است که در آن روزگار گریبان فرهنگ و مردم ایران را گرفته بود...

بلکه آنان که چنین احساسات، دربارهٔ سماع از خود بروز می‌داده‌اند، همه مردان راه حق، و تشنگان وادی عشق و عرفان‌اند، و از آثار آنان پیدا است که در دانش نیز پیشرو بوده‌اند!

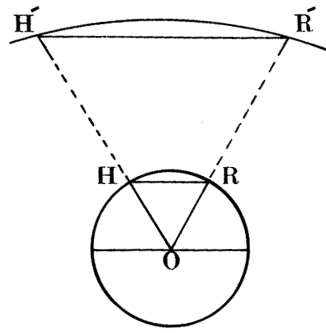
همین شیخ اشراق که همگان او را پیشرو فلسفهٔ اشراق، و عرفان ایرانی و نمونهٔ سرمستی و پایکوبی و جان‌افشانی می‌دانند، مطالبی در دانش‌های طبیعی و ریاضی بیان کرده است که اکنون نیز خواننده از تیزی اندیشهٔ او درمی‌ماند!

\*

چنانکه: اکنون مسلم شده است که بی‌نهایت در جهان نیست و امکان ندارد... حال از مطالبی که اینشتین در این مورد گفته است، چند نفر در همهٔ جهان می‌توانند دریابند که بی‌نهایت غیرممکن است؟ من نمیدانم... اینقدر هست که من، خود؛ از مطالعهٔ این بخش از گفتار او چیزی دریافته‌ام، و تا بحال هم بجز از یک کس از کسی نشنیده‌ام که آنرا دریافته باشد.

اما شیخ اشراق هفتصد و پنجاه سال پیش، در یک مسألهٔ سادهٔ هندسی که برای دانش‌آموزان چهارده ساله قابل دریافت است این سخن را آشکار کرده است، و آن مسأله بزبان امروز ریاضی چنین است.

دایره‌ای بمرکز O در نظر بگیریم و از مرکز، سه قطر رسم کنیم که زوایای حاصله، همگی ۶۰ درجه (جمع ۳۶۰ درجه) باشد. دو شعاع OR و OH با وتر HR مثلثی سه پهلو برابر می‌سازند. زیرا که در آن دو شعاع OR و OH برابرند، و زوایای HRO و RHO برابر می‌شوند، و چون مجموع زوایای مثلث ۱۸۰ درجه است، و زاویهٔ  $\hat{O}$  برابر ۶۰ درجه است. پس مجموع زوایای دیگر ۱۲۰ درجه و هر کدام ۶۰ درجه می‌شوند، و مثلثی که هر سه زاویهٔ آن مساوی باشد متساوی‌الاضلاع است، پس وتر HR برابر با هر کدام از شعاع‌ها است، و کمان HR و وتر آن، برابر با شعاع دایره است.



اکنون شعاع‌های دایره را تا بی‌نهایت (بی‌نهایتی که می‌گویند هست) ادامه می‌دهیم، در آنجا نیز همان مثلث‌ها پدید می‌آید، از جمله مثلث  $OH'R'$ ، در این مثلث نیز همان روابط برقرار است، یعنی وتر  $H'R'$  برابر شعاع دایره است، و کمان آن از شعاع دایره

بزرگتر است. اکنون این کمان بی‌نهایت نیست، زیرا که محدود میان شعاع  $OH'$  و  $OR'$  است، پس شعاع  $OR'$  یا  $OH''$  و بطور کل شعاع دایره جدید هم بی‌نهایت نیست، زیرا که از آن کمان کوچکتر است!<sup>۱</sup>

مسأله‌ای بدین بزرگی که قرن‌ها است اندیشهٔ جهانیان را بخودش معطوف کرده، و استدلالی بدین سادگی از شیخ اشراق! باز هم از او گفتارهای شگفت دیگر در دست است، که البته برخوردار از فرهنگی است که او در آن پرورش یافته، و همه از آن او نیست... چنانکه در مورد زمان، چند جا می‌گوید که:

«زمان، مقدار حرکت است.»<sup>۲</sup>

یا در مورد جذر و مد آب دریا، که تا دو قرن پیش در اروپا بزرگترین مسألهٔ ناشناخته بود، می‌گوید که به زیادت و کم شدن ماه<sup>۳</sup> بستگی دارد، که

۱- بد نیست که گفتاری را که شیخ اشراق در این مساله بکار برده. از زبان خودش بشنویم: «اگر دایره‌ای فرض کنیم، بر مثال سپری، و از آنجا دگربار، خروج شش خط فرض کنیم، الی مالایتنای، معلوم است که چندانکه این شش خط دروتر می‌شود، میان خط‌ها، و انفراج میان هر شش خط بیش خواهد شد، بودن از طول هر شش خط... و آن متناهی است، زیرا که محصور است میان دو حاصر، و چون عرض بیش از طول است متناهی است، طول نیز متناهی باشد.»

۲- بستان‌القلوب، رویهٔ ۳۸۳ (مجموعهٔ مصنفات شیخ اشراق) چنانکه گفته شد این مسائل از سوی دانشمندان دیگر ایرانی بیان می‌شده، و همین جمله از جملات ابن‌سینا نیز هست.

۳- همان؛ الواح عمادی، رویهٔ ۱۲۱

در جای دیگر از همین کیفیت با مقابله نیرین (ماه و خورشید) یاد می‌کند.<sup>۱</sup>  
سه جهت مختصات، در سخن سهروردی چنین آمده است:

«... و نیز لازم آید که در حال انتقال، سه جهتش لازم آید، طول و عرض  
و عمق...»<sup>۲</sup>

در مورد حرکت امواج حرارتی در فضا:

«آنچه می‌بینید که از مَدَحَه (منقل) آتش ظاهر می‌شود، نه آنست که از  
آهن یا از سنگ بیرون می‌آید، بلکه از آنست که حرکت، هوا گرم  
می‌کند.»<sup>۳</sup>

در مورد تبدیل انرژی مکانیکی به انرژی حرارتی در اثر اصطکاک:

«مایعات که چون جنباننده نباشند، ظاهر و باطنشان همه سرد باشد، بعد  
از جنبانیدن هم ظاهر و هم باطن گرم باشد...»<sup>۴</sup>

و برین جمله از او بسیار مطالب می‌توان آورد که چگونه به دانش‌های  
زمان خود آراسته بود... و در برخی جهات از زمان نیز پیش‌تر بوده است.

✱

ابوسعید ابوالخیر که در این دفتر از او نام بسیار آمد نیز یکی از  
سرآمدان روزگاران است، و بجز از مرتبه‌ای که نزد عارفان و رهروان این  
طرق دارد، نزد ابوعلی سینا که یکی از بزرگترین دانشمندان جهان شناخته  
شده است بسیار گرمی بود، و میان آنان ملاقات‌های بسیار و گفت‌وگوهای  
طولانی بدون حضور دیگران روی داده است، و علاوه بر اینها نامه‌های زیاد

۱- فی حالة الطفولیه، رویه ۳۵۷

۲- همان؛ الواح عمادی، رویه ۱۱۳

۳- همان؛ رویه ۱۲۳

۴- همان؛ رویه ۱۲۲



میان آندو رد و بدل شده است.<sup>۱</sup> که همگی شاهد آنست که مقام او بجز از نزد صوفیان، نیز بالا و والا بوده است... و:

«نکته جالبی که از مکاتبات این دو مرد بزرگ بدست می‌آید، این است که: ابوسعید ابوالخیر (قبل از استوارت میل) معتقد بوده است که نتیجه قیاس، در خود مقدمه آن قبلا موجود است، یا به عبارت دیگر، علم به کلیت کبری، موقوف بر علم به نتیجه است، و در حقیقت، قیاس نوعی مصادره به مطلوب است، یعنی بر نفس مدعا تکیه دارد، و گفته ابوسعید ابوالخیر را امروز علم تصدیق می‌کند...»<sup>۲</sup>

ابوسعید در هنگامه قدرت غزنویان، در نیشابور می‌زیست... و روایات بسیار، بهم پیوسته است که ایرانیان، یا دست کم خراسانیان، او را شاه خویش می‌شناختند، و فارغ از همهمه دربار محمودی و هفتصد و پنجاه پیل و یکسد و بیست هزار لشگریان او، روی بدرگاه ابوسعید می‌آوردند، و درد حملات بی‌امان محمود، و مسعود را به هندوان بی‌آزار که به نام ایرانیان انجام می‌گرفت، در محفل او درمان می‌کردند.<sup>۳</sup>

برای او تخت و چهار بالش می‌نهادند<sup>۴</sup> و در خدمتش صف می‌بستند<sup>۵</sup> و درویشان و اصحاب شیخ، بزرگانی را که به انجمن آنان وارد می‌شدند، در جایگاه متناسب می‌نشاندند، با همه این احوال... او به کلیسا می‌رود و می‌نشیند، و با مسیحیان حالت‌ها می‌رود<sup>۶</sup>، در گرمابه شرط جوانمردی را به

۱- در این باره می‌توانید به کتاب «کارنامه ابن‌سینا»، نوشته من بخش ابوعلی سینا و عرفان ایرانی، نگاه کنید، البته دیگر کتابهایی که درباره ابن‌سینا نوشته شده نیز اشاراتی باین مطلب دارند، اما در این دفتر بیشتر موارد در یک بخش جمع شده.

۲- مقدمه کتاب حدود یا تعریفات ابن‌سینا، محمد مهدی فولادوند، رویه ۱۶

۳- اسرار التوحید، رویه ۵۷

۴- همان؛ رویه ۶۹

۵- همان؛ رویه ۴۳

۶- همان؛ رویه ۱۲۱

۷- همان؛ رویه ۵۴، برخی مریدان تنگ نظر، در همان کلیسا به شیخ می‌گویند:

«اگر شیخ اشارت کردی، همه زنارها را باز کردندی، شیخ گفت ماشان بر نبسته بودیم تا باز کنیم!»

دلاک می‌آموزد<sup>۱</sup> در روستایی به مهمانی بخانه دزدی وارد می‌شود<sup>۲</sup>، به مریدان خود دستور می‌دهد که برای او کرامت نویسی‌های بدروغ نکنند<sup>۳</sup> (همان کاری که پس از او حتی برای او نیز همچون دیگر پیران طریقت از سوی مریدان خیال‌پرداز انجام گرفت)... باز با چنین حشمتی، بدیدن منکران خود می‌رود، و در راه...

«رافضی از خانه برون آمد و شیخ را با جمع دید، بر شیخ لعنت کرد. جماعت قصد او کردند. شیخ گفت: آرام بگیرید، باشد که بدان لعنت، بر وی رحمت کنند! جمع گفتند: چگونه رحمت کنند بر کسی که بر چون تویی لعنت کند!

شیخ گفت: معاذالله، او لعنت بر ما نمی‌کند، چنان می‌داند که ما بر باطلیم و او بر حق!

او لعنت بر آن باطل می‌کند از برای خدای...»<sup>۴</sup>

و باز:

«... روزی در نیشابور بر نشسته بود (سوار بر اسب بود) و جمع متصوفه در خدمت او بودند، و بازار فرو می‌شدند... جمعی برنایان می‌آمدند، برهنه، هر یکی ازارپایی<sup>۵</sup> چرمین در پای کرده، و یکی را برگردن گرفته می‌آوردند<sup>۶</sup>، چون پیش شیخ رسیدند، شیخ پرسید که این کیست؟ گفتند: امیر مقامران<sup>۷</sup> است! شیخ او را گفت که این امیری به چه یافتی؟ گفت: ای شیخ به راست باختن و پاک باختن! شیخ نعره‌ای بزد و گفت:

۱- همان؛ رویه ۲۲۳

۲- رویه ۱۴۵... «والدهای داشت، پیرزنی قدیمی، گفت: ترا چه بوده است که چنین دل مشغولی؟ گفت: شیخ ابوسعید ابوالخیر می‌آید، و بسرای من فرود می‌آید و چنین پادشاهی مرا چنین تشریفی می‌دهد و من در همه ملک خویش چندانکه اندیشه می‌کنم هیچ حلالی نمی‌دانم و نمی‌بینم...»

۳- همان؛ رویه ۱۵۴

۴- همان؛ رویه ۷۵

۵- ازار بمعنی پوشیدنی است و ازارپا بمعنی شلوار است. و کفش را نیز پاوار (= پای‌افزار) و به تخفیف پوزار نیز می‌گویند.

۶- او را بر تخت روان حمل می‌کردند.

۷- مقامر: قمارباز

راست‌باز باش و پاک‌باز باش و امیر باش»<sup>۱</sup>

البته عده کمی از مشایخ با سماع مخالف بوده‌اند، و از آن میان «ابوالفرج جوزی» است که سعدی در داستان شب‌نشینی خود در کنار آوازخوان بدآواز از او چنین یاد کرده:

«چندان که مرا شیخ اجل، ابوالفرج جوزی به ترک سماع فرمودی...»<sup>۲</sup>

اکنون باید نگرشی هم به احوال این شیخ کرد، تا چگونه می‌اندیشید... و جهانرا چگونه می‌دید! اثر مهم این شیخ، کتاب تلبیس ابلیس یا نقد العلم و العلماء است که بزبان عربی نوشته و نسخه‌ای از آن اخیراً در مصر بچاپ رسیده است.

وی در این کتاب عقاید و نظرات بیشتر مردمان را، تلبیسی می‌داند که ابلیس بر اندیشه آنان روا داشته، و این تلبیس را در وجوه مختلف شرح داده. از آن جمله، تلبیس در سوفسطائیان، در دهریه، طبایعین (ماده‌گرایان) ثنویه، فلاسفه و تابعین آنان، در پیروان هیاکل بت‌پرستان، پرستندگان خورشید و ماه در جاهلیه، هندوان، یهود، نصاری، صابئین (ماندابی‌ها یا ستاره‌پرستان، که در قرآن نیز از آنان در کنار ادیان مسیحی و کلیمی و زردشتی حمایت شده است) مجوس، منجمان و پیروان فلک، منکران بعثت، پیروان تناسخ، خوارج، رافضه، باطنیه، اسمعیلیه، باتلیه، محمره، قرامطه، خرمیه، تعلیمیه، اصحاب حدیث، فقها (تلبیسی که ابلیس در سخنان ایشان می‌کند، و آنان در بحث و جدل سخنان فلاسفه را داخل می‌کنند) و عاظ و قصه‌گویان، اهل لغت، شعرا، کاملانی از دانشمندان، امراء و سلاطین!!!

از این کتاب روشن می‌شود که اندیشه این شخص در چه تاریکی

۱- همان؛ رویه ۱۷۸

۲- گلستان، بخش دوم، در اخلاق درویشان

هولناکی سیر می کرده است.

و چگونه ممکن است فقیه و زاهد و رافض را کنار فیلسوف و دهری و ماده‌گرا، نهاد؟... و باز همه آنانرا در ردیف پادشاهان و شعرا و اصحاب حدیث آورده و همه جهان را تاریک از اندیشه اهریمن دید؟ بطوریکه هیچ نکته در جهان نباشد که در آن، فرمان اهریمن روان نباشد!

از چنین اندیشه، چنان فتوا، نیز بعید نیست!

اما آنانکه از همه ذرات جهان، نغمات سماع بزرگ آفرینش را با گوش

جان می شنوند، از این فتوی‌ها پریشان نمی شوند!

محتسب، گو، چنگ می خواران بسوز

مطرب ما خوش نوایی می زند

سعدی